

## وفاداری به روح اثر

گفت‌وگو با

نرگس قنديل زاده

### فاطمه نقوی

نرگس قنديل زاده سال گذشته با ترجمه دروازه خورشید، اثر الیاس خوری، موفق به دریافت جایزه ترجمه ابوالحسن نجفی شد. با ایشان گفت‌وگویی داشتم درباره پست و بلند ترجمه از زبان عربی که در زیر از نظر شما می‌گذرد.

**نقوی:** خوانندگانی که ادبیات معاصر عرب را دنبال می‌کنند ترجمه‌های شما را از کتاب‌هایی نظیر دانوب خاکستری، اسفار سخن، دروازه خورشید، کابوس‌های کارلوس فونتنس خوانده‌اند. همین‌طور مقاله‌های فراوانی که در مجله‌های تخصصی از جمله نگاه نو و سمرقند و فصلنامه نقد کتاب ادبیات در قالب ترجمه و نقد منتشر کرده‌اید. با توجه به اینکه در ایران ترجمه از زبان انگلیسی پرطرفدارتر است و عربی شاید کمتر جایش را در بین خوانندگان ایرانی باز کرده باشد، شما چطور و از کی به عربی و ترجمه از زبان عربی راغب شدید؟

**قنديل زاده:** واقعیت این است که عربی در جانِ زبان و فرهنگ ما تنیده است. درباره آغاز گرایش به عربی، به تعبیری باید بگویم از کودکی، یعنی همان وقت که پدر در خانه شعر حافظ می‌خواند و مادر بزرگ قرآن خواندن یادم می‌داد. به صورت خاص، در دانشگاه رشته زبان و ادبیات عربی خواندم. چیزی که در دانشگاه به دستم آمد، چهارچوب‌های بسیار کلی بود و اندک سرنخ‌هایی از زبان عربی. باید سال‌های زیادی می‌گذشت تا وارد وادی ترجمه شوم. از آن زمان، هر وقت متن خوبی به عربی می‌خوانم، احساس می‌کنم هاتف غیب در گوشم نجوایی کرده و پیامی را تنها به من داده که باید به دیگران برسانم.

من البته کارم را با «سفارش» شروع کردم، ولی کار سفارشی لزوماً کار گِل نیست! همیشه سعی می‌کنم از هر کاری کار دل بسازم. اولین ترجمه‌هایم تاریخی بود. در مؤسسه تاریخ خاورمیانه، با مرحوم مهندس کرمانی دانشنامه هشت جلدی موسوعة اليهود و اليهودية و الصهيونية، اثر عبدالوهاب مسیری، را ترجمه کردیم. من یکی از اعضای گروه مترجمان بودم و چیزی نزدیک به پانصد صفحه‌اش را ترجمه کردم و فرو رفتم در تاریخ یهودیان که مثل هر

قوم و ملت دیگری، بسیار بلا از سرگذرانده‌اند و بسیار بلا بر سر دیگران آورده‌اند. تاریخ همیشه بر این حوزه بسیار جذابی بوده و هست. بعد از یهودیت و صهیونیسم، مشغول جنگ‌های صلیبی شدم. این هم یک کار سفارشی بود. سه کتاب درباره این جنگ‌ها ترجمه کردم و بعد از آن بود که وارد ادبیات شدم. این بار بی سفارش و محض دل. واقعیت این است که مترجم باید همه تپش‌های متن — مثلاً تاریخ و داستان — را در قلب و در شریان‌های خود بیابد و همه چیزش را درونی کند تا بعد بتواند چیزی بیرون بدهد که مثل آن متن تپنده اول، این هم نبض داشته باشد و همه ذهن و دل خواننده را درگیر خود کند.

**نقوی:** وقتی می‌خواهیم متنی را از عربی ترجمه کنیم فکر می‌کنید چقدر باید از جهان عرب اطلاع داشته باشیم و یا خوانندگان چقدر باید در جریان اتفاقاتی باشند که بر سر این قوم آمده است؟ با توجه به اکراهی که برخی فارسی‌زبانان امروزی در خواندن آثار زبان عربی دارند، چقدر می‌شود انتظار داشت ادبیات آن شناخت را به مخاطب بدهد، دانشی درباره زندگی مردمی که به‌ظاهر می‌شناسیمشان اما از ما دورند؟

**قنبدیل‌زاده:** شما دارید دو زاویه دید را مطرح می‌کنید، یکی خواننده و یکی مترجم. درباره خواننده، اینکه باید برای شروع مطالعه، از قبل زمینه و اطلاعات داشته باشد، درست نیست. نمی‌شود که! دور باطل است! من هم آگاهم از اینکه معمولاً کتاب‌خوانان ما به‌طرف آثار ترجمه‌شده از عربی نمی‌روند، خوششان نمی‌آید، حوصله‌اش را ندارند. ادبیات را می‌آیند سراغش و کاملاً طبیعی و مشروع است که از آن انتظار لذت داشته باشند، از خواندن رمان به‌عنوان رمان لذت ببرند. ولی درباره عربی، یعنی ادبیات ترجمه‌شده از عربی، مشکلاتی هست. اولاً این زبان صرفاً زبان دین تلقی می‌شود؛ چنان‌که کتاب‌های درسی بچه‌ها در مدرسه اسمش «عربی زبان قرآن» است. بچه‌های ما از ابتدای نوجوانی این کتاب را در برنامه درسی خود دارند. ولی خیلی کم پیش می‌آید که وقت فارغ‌التحصیلی از مدرسه چیز درستی از این زبان بلد باشند. عربی از درس‌های محبوبشان نیست. این بچه‌ها نمی‌دانند که عربی گرچه زبان قرآن است، ولی، علاوه بر آن، زبان بیست و چند ملت هم هست، با فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و پیشینه‌های متفاوت که خُب و جوه مشترکی از جمله زبان فصیح عربی هم دارند. این ملت‌ها در این روزگار دارند زندگی می‌کنند، با هم و با دنیا حرف می‌زنند و اندیشه و ادبیات تولید می‌کنند.

از طرف دیگر، جهان ادبیات عربی به نظر جوانان ما جذاب نیست و در نتیجه، نمی‌تواند لذت‌بخش هم باشد. جوانی می‌گفت کشورهای عربی همه پر از مصیبت‌اند و داستان‌هایشان هم ذکر مصیبت است. خودمان کم مصیبت نداریم که برویم مصائب آنان را بخوانیم! پیدا بود که شناخت درستی از جهان ادبیات ندارد. به او گفتم مگر در آثار غیرعربی، از اروپا و



آمریکا و آمریکای لاتین و روسیه و کشورهای شرقی، از جنگ و فقر و ترس و بدبختی حرفی نمی‌زنند؟ مسئله فقط کتاب و ادبیات نیست. جامعه ما با عرب‌ها مسائل دیرینه و درازدامن تاریخی هم دارد. بسیاری از مردم به نحوی تصور می‌کنند عامل مشکلات ما عرب‌ها هستند. به هر حال، در مجموع، این نگاه است که ادبیات عربی را در این جامعه مظلوم و متروک کرده است. البته واقعیت این است که در سال‌های اخیر نگاه‌ها دارد تغییر می‌کند و مردم می‌فهمند که آثار عربی لزوماً ادبیات دینی نیست. در مجموع، امروز در جامعه ما به نسبت قبل اقبال بیشتری به آثار عربی وجود دارد.

و اما مترجم؛ مترجم باید درباره جهان مبدأ و فرهنگ و ادبیات آن آگاهی نسبی داشته باشد. بعد از این، باید درباره اثر خاصی که ترجمه می‌کند، آگاهی کاملی بیابد. یک زمانی جاحظ می‌گفت که دانش و آگاهی مترجم باید دقیقاً در سطح دانش و آگاهی نویسنده باشد. امروز چنین انتظار سختگیرانه‌ای از مترجم نه منصفانه است و نه عملی. انتظار معقول امروز این است که مترجم اثر در دست ترجمه‌اش را خوب بفهمد؛ پیام‌های کلی و نکته‌های جزئی آن را. این هم اصلاً آسان نیست، ولی ممکن و عملی است. زیاد است مسائل زبانی، تعبیر و اصطلاحات فرهنگی، حوادث تاریخی، اماکن جغرافیایی و خیلی عناصر دیگر که مترجم یا هیچ نمی‌شناسد یا اطلاعات کلی درباره آنها دارد، که اصلاً کافی نیست. اگر مترجم شکیبایی و تواضع تحقیق نداشته باشم محصول کارم کم یا زیاد از خطا و اشتباه و غلط آسیب می‌بیند. فهم متقن و همه‌جانبه متن اولین چیزی است که از مترجم انتظار می‌رود.

**نقوی:** اتفاقاً می‌خواستم همین را بپرسم. درباره همین دشواری‌ها که نیاز به صبر و تحقیق دارد برایمان بگویید.

**قندیل زاده:** بگذارید مثالی بزنم. در دروازه خورشید پیرزنی دارد از تجربه آوارگی حرف می‌زند: «منذ ذلك اليوم، و نحن ندور من مكان إلى مكان، مثل النور.» این «نور» را نمی‌فهمیدم چیست. فرض کنید جمله را ترجمه می‌کردم به «از آن روز، مثل نور از جایی به جای دیگر می‌رویم.» نظیر چنین ترجمه نامفهومی را بارها در کتاب‌ها دیده‌ام. خیلی گشتم تا فهمیدم منظور از «النور» «عشائر النور» است و این اسمی است که بر کولی‌های سرزمین شام گذاشته بودند، به خاطر زیبایی دخترانشان. حالا جمله معنی پیدا کرد: «از آن روز، مثل کولی‌ها همه‌اش از اینجا به آنجا می‌رویم.» این مورد خوشبختانه با جست‌وجوهای خودم به نتیجه رسید و لازم نشد که از کسی بپرسم. مراجعه به اشخاص را می‌گذاشتم برای وقتی که خودم به جایی نرسم.

**نقوی:** درباره مشکلات جوانان با عربی که گفتید، من هم می‌خواهم بگویم چون عربی به عناصر اسلامی هم گره خورده، در واقع زبان دینی ما محسوب می‌شود، ما آن ناراحتی‌ای را که شاید از دین داریم و از شکلی که در جامعه ما به آن عمل شده برمی‌گردانیم به عرب‌ها. خیلی از کشورهای عربی که از ابتدا عرب‌زبان نبوده‌اند، با ورود اسلام زبانشان تغییر کرده. شاید همین مشکلاتی که ما داریم آنها تجربه کرده باشند یا مثل ما در حال تجربه‌اش باشند و از طریق ترجمه به خصوص متون معاصر اشتراکاتی بیاییم. نمی‌خواهم بگویم عربی از اسلام جداست؛ اتفاقاً ادبیات مدرن عرب با قرآن و متون مذهبی بسیار آمیخته است و آنها به عنوان عناصر فرهنگی از آن یاد می‌کنند، ولی نویسندگانی مدرن ما زیاد علاقه‌ای نداشته‌اند و کسانی مثل صادق هدایت، برخلاف ادبای قدیم فارسی، از عربی انزجار داشتند و سعی می‌کردند کلام عربی راه یافته به فارسی را بزدایند. معتقد بودند اسلام فرهنگ ما نیست؛ هرچند که این دین چند ملت را با پیشینه‌های تاریخی غنی به هم نزدیک کرده باشد.

**قندیل زاده:** این را هم من اضافه کنم که خیلی از تحصیل کرده‌ها در مثلاً مصر و الجزایر و مراکش خود را عرب نمی‌دانند. مصری‌ها به ریشه‌های قبطی‌شان و الجزایری‌ها و مراکشی‌ها به ریشه‌های امازیغی‌شان افتخار می‌کنند. برگردم به نکته‌ای که شما فرمودید درباره اینکه عناصری از قرآن یا فرهنگ اسلامی را ادیبان عرب از شما استفاده می‌کنند بدون اینکه اصلاً متدین باشند، بدون اینکه اصلاً مسلمان باشند. غنی می‌کنند متن خودشان را. یک شاعر سوری درباره ترجمه‌ای که خیلی دوستش داشت، در فیس بوک توضیح داده بود. می‌گفت از خواندن این ترجمه لذت خیلی زیادی برده است. بعد نوشته بود: «وَأَدْخَلَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءٌ مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ<sup>۱</sup>» منظورش این بود که تجربه فرورفتن در این اثر مثل این بود که دست بیمارت را در گریبان کنی و پاکیزه و بی‌نقص بیرون بیاوری. آیه «إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا

بأحسن منها.»<sup>۲</sup> هم خیلی در نوشته‌های عرب‌ها به کار می‌رود. مثلاً عبدالخالق رکاابی در اسفار سخن درباره‌ی یک دختر و یک پسر جوان در اتوبوس با استفاده از همان کلمات آیه می‌گوید: «دختر از فرصت استفاده کرد و لبخند زیبایی تحویل پسر داد تا بهتر از آن را از او تحویل بگیرد.» آیه‌ی زیبای نور («اللَّهُ نور السماوات والأرض...») هم از آنهاست که در بسیاری از آثار ادبی، از جمله هر دو رمانی که من ترجمه کردم (اسفار سخن و دروازه خورشید) حضور دارد.

**نقوی:** شما چطور متن‌هایتان را انتخاب می‌کنید؟ سخت است آدم متنی را از عراقی برگرداند و متنی را از لبنانی؛ به خاطر تفاوت‌های زبانی که دارند.

**قنديلزاده:** واقعیت این است که اینها همه‌شان به زبان فصیح نوشته‌اند. جاهایی البته گفت‌وگوها به زبان عامیانه است. برای اسفار سخن من هر شب در فیس‌بوک با خود نویسنده گفت‌وگو می‌کردم. بنده خدا خیلی هم خوش‌رو بود. بعد از جست‌وجوهای بسیار، وقتی می‌دیدم خودم به مطلب دست پیدا نکردم از او می‌پرسیدم؛ معنای یک اصطلاح غامض، علت بیان خاصی از چیزی که معمولاً جور دیگری گفته می‌شود یا بعضی جمله‌ها و تعبیرهای عامیانه. واقعیت این است که نویسنده می‌خواهد اثرش به زبان‌های دیگر ترجمه شود. برای همین عرب‌ها بیشتر به زبان فصیح می‌نویسند تا من بیگانه هم بفهمم. البته گفت‌وگوها به زبان آدم‌هایی است که دارند صحبت می‌کنند. درباره‌ی دروازه خورشید می‌توانم بگویم در مجموع، ده‌پانزده صفحه‌اش گفت‌وگوهای عامیانه بود. از این گفت‌وگوها به‌صورت کلی سردر می‌آوردیم. اما برای درکی مطمئن، می‌فرستادم برای آقای عباس موسی، که اسم ایشان را در مقدمه آورده‌ام. ایشان برایم به عربی فصیح ترجمه می‌کرد. عبدالخالق رکاابی همان‌طور که گفتم خیلی خوش‌اخلاق بود و با روی باز پاسخ می‌داد و مشکلاتم را برطرف می‌کرد. باین حال، در مقدمه نوشته‌ام، از مراجعه به دیگران هم بی‌نیاز نشدم. آقای دکتر آذرنوش، خدا رحمتشان کند، و خیلی دیگر از دوستان و استادان. اما حسن بلاسم و الیاس خوری اصلاً خوش‌اخلاق نیستند؛ هرچند که بلاسم به‌هرحال، جواب سؤال می‌داد. اما خوری یک بار سؤالی ازش کردم در حد یک کلمه جواب داد و دیگر هر چه سؤال کردم، اصلاً هیچ جواب نداد. در مورد دروازه خورشید خودم خیلی تحقیق کردم. تعداد زیادی کتاب کاغذی خریدم و تعداد خیلی بیشتری پی‌دی‌اف دانلود کردم و سایت‌های عربی و فارسی را بسیار کاوش کردم تا به قطع و یقین برسم. هرچه را هم استناد و ارجاع لازم داشت، در پانوشت توضیح دادم. همین امروز داشتم فکر می‌کردم اگر کتاب به چاپ دوم برسد باید مقداری توضیحات تاریخی اضافه کنم. بعضی خوانندگان آگاه همین را به من گفتند که مقدمه‌ات باید مفصل‌تر می‌بود. درباره‌ی فضای تاریخی و جغرافیایی و سیاسی و همه چیز باید بیشتر توضیح می‌دادی.

**نقوی:** لطفاً بفرمایید کسی که می‌خواهد دروازه خورشید را بخواند چقدر باید اطلاعات داشته باشد؟ درباره آن دوره تاریخی، درباره تاریخ فلسطین، یا لبنان و جنگ‌هایش.

**قندیل زاده:** مسلم است که اگر کسی اطلاعات خیلی خوبی داشته باشد درباره فلسطین و اسرائیل و لبنان و قضایای مربوط، خیلی بهتر درک می‌کند و لذت می‌برد، ولی خواننده بی‌اطلاع هم با این رمان به‌عنوان رمان می‌تواند ارتباط برقرار کند. یک نفر نشسته بالای سر کسی که در کُماست. دارد با او حرف می‌زند و یک عالمه قصه می‌گوید. قصه هزار نفر را برایش می‌گوید. قصه‌هایی که یا خودش شاهد بوده یا فقط از دیگران شنیده، یا اینکه خودش دارد چیزهایی را به هم می‌بافد. تاریخ را هم دستکاری می‌کند. می‌گوید این طوری بهتر است. اعتراف هم می‌کند که دارد دستکاری می‌کند. خب این روش روایت جذابی است؛ چه شما از تاریخ فلسطین و اسرائیل خبر داشته باشید چه نداشته باشید. من در مقدمه نوشتم که وقایع این کتاب از تأسیس دولت اسرائیل در ۱۹۴۸ تا پیمان اسلو را دربر می‌گیرد. خواننده مشتاق می‌تواند با اندک جست‌وجویی، مثلاً در ویکی‌پدیا که در دسترس همه هست، به همه ماجراها دست پیدا کند. این را هم بگوییم که گفت‌وگو با شخص در اغما کار تازه‌ای نیست که الیاس خوری کرده باشد. ایزابل آلوده هم در کتاب پائولا همین کار را کرد، خطاب به دخترش که در اغما بود. پیش از اینکه خوری مشغول نوشتن دروازه خورشید بشود، این کتاب به عربی ترجمه شده بود.

**نقوی:** من وقتی دروازه خورشید را خواندم که درباره لبنان اطلاعاتی داشتم، نمی‌توانم بفهمم اگر کسی بی‌اطلاعات بخواند چگونه است. اما یک چیزی را مطمئنم که خواننده از آشنایی‌زدایی داستان و داستانک‌ها حیرت خواهد کرد. موضوع فلسطین نیست، روایت لذت است و وقایع عجیب و فاجعه‌هایی که خوب تعریف شده آن‌هم از زبان راویان متعدد که گاهی فلسطینی‌ای است که در عمرش فلسطین را ندیده و یا یک یهودی کوچ‌کرده به فلسطین. حتی نویسنده بو را روایت کرده بویی که از تن بیمار برمی‌خیزد و بوها و رایحه‌های دیگر. از طرفی با فرم داستان‌گویی نویسنده به شوق می‌آییم. خودش هم گفته که داستان را از ته به سر می‌گوید. هر بار که خلیل با یونس در کُما صحبت می‌کند اول در یک جمله در یک بند اشاره‌هایی به اتفاقی می‌کند که انگار در سطرهای قبل خواننده‌ای و اسمی را می‌برد که انگار قبلاً گفته. به خودت می‌گویی: «اه، این دیگر کیست؟ چیست؟» می‌فهمی یک شخصیت جدید معرفی شده. اوایل کتاب برمی‌گشتم عقب فکر می‌کردم چقدر بی‌حواس خواندم و بعد می‌دیدم نه، این تازه شروع ماجراست. و خب اینکه تو را اول کنار نگه می‌دارد و بعد می‌اندازد در ماجرا، این فرم غافلگیرکننده و جذاب است برای کسی که خواننده ادبیات است یعنی ادبیات می‌فهمد، کسی که اهمیت جذاب بودن فرم روایت را لمس کرده و می‌داند چقدر شگردهای فرمی مرسوم است و

باعث دلنشینی متن می‌شود. ما در خواندن ادبیات مناطق دیگر هم غیر از این نمی‌کنیم، به متن دل می‌سپاریم، چه وقتی از شیلی می‌خوانیم، چه از ادبیات کشورهای دیگر آمریکای لاتین، یا ژاپن و حتی هند. تو داری داستان را دنبال می‌کنی، شخصیت‌ها را دنبال می‌کنی، این لذت ادبیات است و دیگر من چه کار دارم که بدانم مثلاً ایدئولوژی چپ دقیقاً چه می‌گوید. من داستان را دنبال می‌کنم با منطق خود آن.

**قندیل‌زاده:** درست است. رمان خواندن همین است، از هر زبان و فرهنگی که آمده باشد. من سال‌ها قبل که ابله داستایوفسکی را می‌خواندم از اول شروع کردم به نوشتن اسم شخصیت‌ها. جلو هر اسم هم می‌نوشتم مثلاً معلم، کشیش و غیره. چون بعداً، پنجاه صفحه بعد، این اسم‌های روسی را با هم اشتباه می‌گرفتم؛ خصوصاً اینکه گاهی از شخصیت‌هایی با اسم‌های مختلف یاد می‌شد. می‌خواهم بگویم درباره کتابی مثل دروازه خورشید که شخصیت‌های زیادی دارد که بعضی‌شان تعدد اسم هم دارند، خواننده می‌تواند چنین کاری هم بکند.

وقتی مشغول ترجمه بودم داشتم یک سالشمار هم می‌نوشتم. می‌خواستم وقایع تاریخی و غیرتاریخی را در آن بنویسم. منظورم از وقایع غیرتاریخی ماجراهایی است که در رمان رخ می‌دهد. یک بار در سال ۱۹۵۱ (سه سال بعد از تأسیس دولت اسرائیل)، یونس مدتی پس از کشته‌شدن پسر سه‌ساله‌اش، به قصد عملیات انتقام‌جویانه تروریستی، شبانه به شهرکی یهودی‌نشین رفت. می‌خواست سالن تازه‌سازی را منفجر کند که تعداد زیادی خانواده مهاجر یهودی یمنی آنجا مستقر شده بودند. اما منصرف شد و برگشت. می‌خواستم این ماجرا را بگذارم ضمن وقایع تاریخی‌ای مانند ورود گروه بزرگی از یهودیان یمنی در ۱۹۵۰ به فلسطین. می‌خواستم نمایه‌ای هم برای اعلام و کتاب‌ها و وقایع تاریخی و اماکن جغرافیایی درست بکنم. اسم شخصیت‌های زیادی از عبدالقادر الحسینی و جرج حبش گرفته تا غسان کنفانی و خانم فیروز و عبدالوهاب خواننده اسمشان در رمان آمده، که دوست داشتم درباره هرکدام توضیح مختصری بدهم. ولی آن وقت، کتاب خیلی مفصل و قطور می‌شد.

**نقوی:** بده‌بستان زبان عربی و فارسی سابقه هزارساله دارد و معمولاً وقتی از میزان نزدیکی زبان‌های مبدأ و مقصد صحبت می‌کنند زبان عربی و فارسی را جزو زبان‌های نزدیک به هم می‌دانند، برخلاف مثلاً زبان فارسی و روسی و چون دو زبان فارسی و عربی درهم تنیده‌اند چقدر این کار ترجمه را آسان‌تر می‌کند و چقدر سخت‌تر؟

**قندیل‌زاده:** فرض کنید یک نفر در حین صحبت می‌گوید: «این دیگر نور علی نور است.» معنی این اصطلاح کاملاً عربی و قرآنی (نور علی نور) را همه می‌دانند. چنین موردی اگر در کتاب باشد، حتماً به همین شکل ذکر می‌کنم. چنان‌که «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» در جایی آمده بود و در فارسی هم کاربرد درستی داشت. همان را عیناً نقل کردم. ولی تعبیر عربی

دیگری هستند که بعضاً کاربردشان در زبان فارسی و عربی متفاوت است. «یا لطیف» بیش از یک بار در متن آمده است. من یک جا عیناً نقل کردم. جایی بود که مادر بزرگی دربارهٔ قد و بالای نواش می‌گفت چقدر بزرگ شده است. البته ما در این موارد می‌گوییم «ماشاءالله»، ولی این «یا لطیف» هم بی‌مناسبت نبود. اما همین «یا لطیف» را جای دیگری تبدیل کردم به «یا خدا!». کارکردش دقیقاً همین بود. مقصودم این است که کارکرد هر اصطلاح را مترجم است که در سیاق جمله باید تشخیص دهد. آن «یا لطیف!» را که گفتم، وقتی در آن سیاق دیدم، برای خودم عجیب بود. می‌دانستم که اگر همان را در متن بیاورم، درست بر جایش نمی‌نشیند. عوضش کردم، کاملاً با تکیه بر ذوق فارسی خودم.

**نقوی:** نحو جملهٔ عربی چقدر به فارسی نزدیک است؟ چقدر مترجم را در برگردان جمله درگیر می‌کند؟

**قندیل زاده:** نحوها که قطعاً مختلف‌اند. دو تا مسئله خیلی در دسرساز است. یکی جایگاه فعل و فاعل و مفعول است در عربی و در فارسی. در عربی غالباً فعل اول می‌آید. ما هم غالباً فعل را می‌گذاریم آخر. اینکه با تأکید می‌گوییم «غالباً»، برای این است که خیلی راحت می‌توانیم در این ساختار دست ببریم. هیچ اشکالی هم ندارد، اتفاق بدی هم نمی‌افتد. اما فقط گاهی می‌توانیم این کار را بکنیم و بیشتر وقت‌ها زبان معیار آدمیزادی فارسی این است که فعل انتهای جمله باشد. حالا تو می‌خواهی جمله‌ای عربی را که کمی طولانی شده فارسی کنی. یک دفعه می‌بینی ته جمله‌ات چهار تا فعل کنار هم است. تراکم فعل مصیبت بزرگی است. تراکم «که» هم همین‌طور. ساختارهایی در عربی هست که همه‌شان «که» ترجمه می‌شوند. حالا چه کار بکنم من با این؟ یکی موصول است (الذی و التی و این‌ها)، «که» ترجمه می‌شود. جملهٔ وصفی «که» ترجمه می‌شود. چه بسا جملهٔ حالیه. با یک «که» می‌شود درمانش کرد، یعنی می‌شود به جای «درحالی‌که» بگویی «که». «که»ها خیلی ناجورند. اینجاست که مترجم باید کاملاً از متن فارغ شود. به مفهوم فکر کند و ببیند با عقل سلیم و ذوق سلیم فارسی همین مفهوم چگونه بیان می‌شود.

**نقوی:** کمی هم دربارهٔ فرایند ترجمه توضیح بدهید. چگونه شروع می‌کنید و چگونه پیش می‌روید؟

**قندیل زاده:** فرایند ترجمه برای من بسیار طولانی است. یک بار کتاب را از اول تا آخر می‌خوانم. بعد از آن، مشغول ترجمه می‌شوم. در اولین مرتبهٔ ترجمه، جاهایی را خیلی با لذت، تندوتند تایپ می‌کنم. روی کاغذ نمی‌نویسم سخت است. همان را که می‌بینم به سرعت تایپ می‌کنم و می‌روم جلو. جاهایی هم هست که اصلاً نمی‌فهمم چطور فارسی‌اش کنم. عین



جمله عربی را می‌نویسم. گاهی هم می‌دانم فارسی‌ای که دارم می‌نویسم فارسی خوبی نیست. آنجا توقف نمی‌کنم و همان جمله نامطلوب را می‌نویسم تا پیش بروم. به این شکل اولین ترجمه تمام می‌شود. بار دوم می‌نشینم با متن مقابله می‌کنم. اینجاست که متوجه می‌شوم بعضی موارد را بد فهمیده بودم. اصلاً او دارد چیز دیگری می‌گوید. یا از جهت زبانی بد فهمیده‌ام یا اشاره تاریخی و اجتماعی و تلمیحش را درست متوجه نشده‌ام و خلاصه نکته‌اش را نگرفته‌ام. پس دفعه دوم دارم مقابله می‌کنم با متن اصلی و در این مدت، دیگر خودم مرجع نیستم. این بار می‌شوم محقق. در مدت ترجمه، به خیلی‌ها مراجعه می‌کنم؛ دوستان دور و نزدیک و فیس‌بوکی و به قول آقای آذرنگ، همه استادان و نااستادانم، همه. از دانش همگان استفاده می‌کنم تا پایان ترجمه. گاهی واقعاً هفته‌ها طول می‌کشد تا تعبیری را بفهمم، یا مثلاً یک ظرف خاصی را بفهمم چه شکلی دارد و نویسنده دارد راجع به چه صحبت می‌کند. وقتی کسی لطف می‌کرد و برایم شکل و استفاده ظرف را توضیح می‌داد، آرامش پیدا می‌کردم. چون مهم بود. اگر نمی‌فهمیدم درست نمی‌نوشتم. مرحله مقابله بسیار طولانی‌ست، به خاطر تحقیقاتی که باید انجام شود. وقتی در این مرحله، می‌رسم به آخر کتاب، به صفحه ششصد، صفحات اول را فراموش کرده‌ام. این خوب است. حالا وقت آن است که برگردم به اول متن فارسی و فارغ از متن عربی، در جایگاه خواننده فارسی‌زبان، رمان را بخوانم. یک جاهایی می‌گویم این جمله چقدر طولانی‌ست، این چرا خوب بیان نشده... گاهی ناچارم دزدکی به متن هم باز نگاه کنم. قرائت از دید خواننده فارسی‌زبان نمی‌تواند یک بار باشد. باز بار دومی هم هست که فقط در جایگاه خواننده به متن نگاه می‌کنم. البته از دیگرانی هم خواهش می‌کنم بخوانند و نظر بدهند. یعنی اینکه فرایند بسیار طولانی‌ای رخ می‌دهد.

**نقوی:** اشتراک ترجمه‌هایتان در نظر من زبان شاعرانه‌شان است. شاید در عبدالخالق رکابی این شاعرانگی کمتر دیده می‌شود. حتی کابوس‌های کارلوس فوننتس حسن بلاسم را که ترجمه کردید، با اینکه داستان‌ها خشن است، باز زبان خشک نیست. حالا غاده السمان مسئله‌اش جداست چون خیلی‌ها او را به عنوان داستان‌نویس شاعر می‌شناسند. واقعاً هم سهمگین می‌نویسد. اگر آن شاعرانگی نباشد نمی‌دانم چطور آن متن را می‌شود تحمل کرد. او به کنار، این ویژگی چقدر برای این است که مثلاً عربی زبان شاعرانه‌ای است و چقدر شما می‌روید دنبال اینکه متن آن زمختی را نداشته باشد؟

**قنديلزاده:** باعث افتخار است که کتاب‌های داستانی را مطالعه کردید. کتاب‌های تاریخی را هم دیده‌اید؟ همان دانشنامه یهود، یهودیت و صهیونیسم و کتاب‌های مربوط به جنگ‌های صلیبی. ببینید، عربی یک زبان است. هر جایی به اقتضایی، خاصیتی دارد. هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد... مترجم آنچه را می‌خواند باید در حد امکان، همان را، با همان رنگ‌وبو،

منتقل کند. اصولاً داستان، بدون شاعرانگی و داستان‌نویس، بدون خصلت شاعرانه نمی‌شود. غاده السمان خیلی شاعرانه می‌نویسد، تا حدی که گاهی گفت‌وگوهای آدم‌های طبیعی نیست. اما بلاسم واقعیت را بسیار بی‌پرده، بی‌تعارف، واقعی و بدون لعاب رمانتیک عرضه می‌کند. کتاب معرض الجثث ۲۵ داستان دارد که من دوازده تا را انتخاب کردم. تحمل یکی دو تا از داستان‌های این کتاب برایم سخت بود. البته آنها را هم اگر ترجمه می‌کردم مثل اینها سعی می‌کردم همان چیزی را که خودش گفته بگویم، به همان شکل. امیدوارم باز هم آثاری از او، از همین کتاب یا کتاب‌های دیگرش، ترجمه کنم. خودش در چند داستان، یک حرف را تکرار می‌کند. می‌گوید — هر چه را نقل می‌کنم از حافظه است — «حرفم شبیه فیلم‌های هندی شد، انگار که ما جهان‌سومی‌ها داریم از غربی‌ها گدایی احساسات می‌کنیم.» در داستان «کیف علی» همین را گفته. می‌گوید: «این خیلی شبیه گدایی احساس است. نه، من نمی‌خواهم کسی را احساساتی کنم ولی به‌هرحال، شاعر هم هستم. و چون شاعرم و باینکه حالا به‌عنوان یک مهاجر، دارم جایی زندگی می‌کنم که کم از یک اصطبل ندارد، احساس وظیفه می‌کنم که بگویم جهان از آن چیزی که هست زیباتر است.» این تعبیر بسیار شاعرانه‌ای است. در متون مختلف، نویسنده با سبک خودش، کار خودش را می‌کند. تمام تلاش من این است که شبیه همان کاری را بکنم که او کرده؛ شاعرانه یا غیرشاعرانه.

**نقوی:** پس برایتان مهم است که متن انتخابی خیلی خوش نباشد؛ یعنی برایتان تحمل‌پذیر باشد. چون گفتید از بین ۲۵ داستان دوازده تا را انتخاب کردید.

**فندیل زاده:** ببینید من سال‌ها کاری نکردم، به جز خواندن متن عربی و فارسی، اعم از داستانی و غیرداستانی. در عربی‌ها، می‌خواندم و بسیار سخت می‌پسندیدم. برای همین، خروجی ام کم است. از آن زمان تا به حال، همیشه چیزی را انتخاب می‌کنم که به دلم بنشیند و با بیانش همدل شوم؛ هر چیزی که وضع بشر را خوب بیان کند. من از تاریخ به ادبیات رسیدم و در تاریخ، چیزی که کم نیست، خشونت است و تحمل‌ناپذیری! توان درونی کردن و خودی کردن متن است که مهم است، تا بعداً، بشود بیرونی‌اش کرد، بشود بروزش داد.

**نقوی:** آیا کاملاً به سبک نویسنده وفادارید؟

**فندیل زاده:** نسبت به روح آن چیزی که گفته کاملاً امانت دارم.

**نقوی:** حرفی که درباره حسن بلاسم گفتید، من را یاد چیزی انداخت: دروازه خورشید را که می‌خواندم همین‌طور بود. آدم باورش نمی‌شود که در داستان عربی معاصر این قدر بی‌پردگی و فاش‌گویی ببیند. ادبیات جاهایی از جهان ممکن است معروف شده باشد به صریح نوشتن مثل کلمبیا. صد سال تنهایی مارکز خیلی‌ها را می‌رماند. در دروازه خورشید

با اینکه فرهنگ اسلامی را وصف می‌کند جاهایی این‌قدر با جزئیات نفس‌گیر تعریف می‌کرد که متوقف می‌شدم. دوست داشتم کتاب را برای مادرم بلند می‌خواندم. دیدم اگر برسم به آن بخش‌ها دیگر چه‌جوری می‌توانم بخوانم، رویم نمی‌شود. ما فکر می‌کنیم فرهنگ اسلامی جلویمان را گرفته و دهانمان را دوخته است اما اینها با همان زبان و فرهنگ این‌گونه متنی با جزئیات می‌آفرینند. این بحث به کنار که خشونت چقدر باید پرداخته بشود، ولی می‌خواهم بگویم نویسنده‌هایشان به این رسیده‌اند که می‌شود تأثیرگذارتر بود اگر چیزی را با جزئیات بیشتر گفت. عجیب بود که چیزهای مگورا کاملاً تصویری نقل کرده‌اند. یاد شاعران فارسی مثل نظامی هم افتادم.

**قنديلزاده:** هنر است دیگر. داخل پرانتز هم عرض کنم که در مجموع، هفده سطر دروازه خورشید را من ترجمه نکردم. نتوانستم ترجمه کنم، به همان دلیل که شما نتوانستید بخوانید.

**نقوی:** ظرفیت زبان عربی را در خلق رمان نو چطور می‌بینید؟ در سطحی که ادبیات جهانی از آن انتظار دارد؟ این اتفاق به نظرتان تا اینجا افتاده یا اینکه راهی دارند تا به این نقطه برسند؟

**قنديلزاده:** بله. ادبیات عربی بسیار غنی است. عرب‌ها سرزمین پهناوری دارند از حوزه خلیج فارس تا منطقه شام و شمال و شمال غرب آفریقا. زبان هم مثل دین از جغرافیا و فرهنگ رنگ و بو می‌پذیرد. رایحه‌ای می‌پذیرد از منطقه‌ای جغرافیایی که متکلمان آن زبان درش زندگی می‌کنند. و طبعاً فرهنگشان. ببینید کشورهای این منطقه بسیار بزرگ سابقه استعماری دارند، استعمار بریتانیا و فرانسه. یعنی با فرهنگ اروپایی ارتباط وسیعی داشته‌اند و دارند. منطقه شمال آفریقا مثلاً الجزایر اصلاً زبان دومشان فرانسه است تا مدت‌ها هم اصلاً زبان اصلی‌شان فرانسه بود. مجبور بودند. بچه‌ها در مدرسه فقط زبان فرانسوی می‌خواندند. یک غصه‌ای بود برای الجزایری‌ها که بچه‌هایشان در مدرسه عربی یاد نمی‌گیرند. بعد از استقلال الجزایر نویسنده‌ای بود که تصمیم گرفت دیگر ننویسد. چرا؟ الجزایری بود اما بلد نبود به عربی بنویسد. فقط به زبان فرانسه می‌نوشت. بعد از استقلال، دیگر نوشت و بعد از آن، با سکوت و حسرت عمرش تمام شد. خانم احلام مستغانمی در ابتدای کتاب *ذاكرة الجسد* نوشته: «تقدیم به مالک حداد که شهید زبان عربی شد.» اینها هر کدام اولاً زمینه‌ای از فرهنگ اسلامی و بومی داشتند و بعد، ارتباطاتی که با فرهنگ‌های بیگانه برقرار کردند غنی‌شان کرد. آن ذات بینامتنی اثر را دارم می‌گویم، حالا اثر ادبی به‌صورت خاص.

یک مقداری شاید دارم پراکنده حرف می‌زنم ولی می‌خواهم بگویم امویانی که از منطقه خودشان بعد از اینکه عباسیان به قدرت رسیدند رفتند به اسپانیا که شد آندلس رفتند آنجا و حکومتی تأسیس کردند. آنها مسلمان بودند که آنجا تمدنی برقرار کردند. ویژگی‌های

جغرافیایی آن منطقه، سرسبزی، و فرهنگی که به هر حال آنجا قبلاً بود (مسیحی‌ها نیست و نابود که نشدند. فرهنگ کاملاً نابود که نشد) اینها همه دست به دست همدیگر داد و یک چیز جدید خیلی شکیل جذابی به وجود آورد. آنها تمام تلاش خودشان را می‌کردند که از منابع عربی اسلامی شرقی تغذیه بکنند و آن استفاده را هم می‌کردند ولی به هر حال این همه فاصله جغرافیایی و فاصله زمانی و تاریخی هم ایجاد شد. آن وقت آنجا کارشان رنگ و بویی دیگر گرفت. ادب اندلس رنگ و بویی برای خودش گرفت، یک طرب‌انگیزی. موشحاتی که آنها می‌آفریدند خیلی زیبا بود.

شما سؤالتان درباره ادبیات معاصر بود. در حال حاضر هم ادبیات هر کشور از کشورهای عربی، هم مناسب ذائقه مردم خودشان است، تغذیه شده از فرهنگ قدیم عربی، و هم تغذیه شده از فرهنگ دیگری. آن دیگری‌ای که با او در ارتباط بوده‌اند. حالا با رابطه استعمار، یا به هر شکل دیگری. اینها قطعاً ادیبان و اندیشمندان بسیار محترم و بزرگی دارند و تعداد کشورهایشان هم زیاد است، پس درخور ترجمه شدن و خوانده شدن در کشورهای دیگر، از جمله نزد ما، هستند.

**نقوی:** چقدر ادبیات عربی به ادبیات مدرن جهانی نزدیک شده؟ آیا رسیده به آن حد که خواننده جهانی پیدا کند؟ در سطح ادبی، نه که فقط بخوانند که ببیند عرب‌ها چه می‌گویند.

**قنديل زاده:** حتماً شده. چنان‌که رمان‌های الیاس خوری تا پیش از فارسی به پانزده زبان ترجمه شده و من دیده‌ام ستایش‌هایی را که از دروازه خورشید شده در مجلات و روزنامه‌های مختلف، آن زمانی که ترجمه انگلیسی‌اش منتشر شد. بسیار ستوده‌اندش. و اینکه ساختارش مثل هزارویک شب است، آن تودرتویی برایشان جذاب است. یاد هزارویک شب می‌اندازدشان و به هر حال این ساختار روایی برایشان جذاب است؛ اینکه تو با آدمی که نمی‌تواند حرف بزند از اول تا آخر کتاب حرف بزنی و یک عالمه قصه بگویی.

**نقوی:** فخر دارد که آن قدر از ادبیات مطلع باشی که ساختار هزارویک شب را بازیافتی، مهم نیست اروپایی هستی یا از زادگاه نویسنده هزارویک شب. دستاوردهای جهان از لحاظ ادبی همه در غرب نیست؛ بسیاری متون شرقی هم ستایش شده و می‌شود و نویسندگان تلاش می‌کنند که مثل آنها بنویسند، البته با تفاوت‌هایی. سعی می‌کنند با شگردهایی یادآور آن متون باشند.

**قنديل زاده:** همه بر شانه‌های دیگران ایستاده‌اند. به قول مولانا «لوح را اول بشوید بی‌وقوف/ وانگهی بر وی نویسد او حروف» این لوحی است که از اول به دست همه بوده. همان لوح

اولیه است. هر نسل که آمد قبلی را پاک کرد حرف جدیدی جایش نوشت. بعدی آمد آن را پاک کرد مال خودش را نوشت. کلمات قبلی ظاهراً پاک می‌شود اما نقشی از آنها باقی می‌ماند و آن نقش اثر می‌گذارد روی پیام جدیدی که بر او نوشته می‌شود. خود الیاس خوری در دو تا از رمان‌هایش این مفهوم را بیان می‌کند. بگذارید از رو بخوانم. در مملکه الغرباء می‌گوید: «می‌نویسمش، زیرا که 'ازپیش‌نوشته' است. ما 'ازپیش‌نوشته' را می‌نگاریم. اگر خودش مکتوب نبود، ما نمی‌نوشتیم... چنین است آقا! نوشته را می‌نویسم، وگرنه چه را بنویسم؟» و در رمان یالو:

همه نویسندگان جهان فقط ناسخ (کپی‌بردار) اند. تنها کتاب موجود بر بسط زمین یک کتاب نهان واحد است که بشر در کتابش دستی نداشته است. و مردم وقتی شعر و ادبیات می‌نویسند، بندهایی از آن کتاب است که پیش چشم‌شان تجلی می‌کند و ایشان از آن رونویسی می‌کنند و تنها کارشان بازترکیب آن است.

هر چه سواد و فکر و فرهنگ و آموخته‌های نویسنده یا شاعر، هر کسی که دارد اثری می‌آفریند، بیشتر باشد یعنی بیشتر تغذیه شده از فکر و فرهنگ پیشینیان جهان. به قول تی‌اس الیوت از شاعران مرده اثر پذیرفته، تغذیه شده و حالا نوبت من است که کاری بکنم. نوبت من ادیب و نویسنده است که خودم را عرضه کنم. من هم سهم خود را به فراورده همان‌ها که پیش از من گفته‌اند می‌افزایم و آن پیشینی را همراه با این جدید خودم عرضه می‌کنم. سپس، آن بعدی‌ها باز هر کدام می‌آیند و کار خود را بر این محصول اضافه می‌کنند و... ببینید چه می‌شود چقدر غنی می‌شود این فرایند نهایی. هر چند که نهایی در کار نیست. ☉

۱ «دست را در گریبان ببر تا بی هیچ آسیبی سفید بیرون آید» (آیه ۱۲، سوره نمل).

۲ «چون شما را به درودی نواختند به درودی بهتر از آن یا همانند آن پاسخ گویند» (آیه ۸۶، سوره نساء).